

زیستن در میانه کثرتها و کششها

غلامرضا خاکی

www.gholamrezakhaki.com

در آمد

عید با ترقه‌های بچه‌ها آمدنش را اعلام کرد، آن هم از جنس ترقه‌هایی که جمشید جم در عصر باستان می‌ترکاند! حکایت خنده‌دار عجیبی است سنت‌مداری این هموطنان، این ملقمه فرهنگ امروزی ما ایرانیان، آمیزه‌ای ناهمگون از عناصر و نمادهای ارزشی فرهنگهای ایرانی، عربی و اسلامی است، چرا دور برویم مثلاً در همین مراسم سال نو، هفت سین از ایران باستان، قرآن و دعای سال تحویل از اسلام، کت و شلوار و کراوات از غرب با هم چه جور ناجوری شده است. این پیچیدگی لایه در لایه کار تغییر فرهنگ اجتماعی و مدیریت آن را دشوار کرده است. ..

بگذریم. باز که فلسفه‌بافی کردم قرار این بود که این روزها در لحظه باشم. گاه‌گاهی حنجره پرنده عاشقی، روح را پرواز می‌دهد و به ما می‌گوید: اگر توانستید پرواز کنید، آنگاه می‌فهمید که چرا پرندگان آواز می‌خوانند.

سالی که گذشت درگیر بحران‌های عجیب در صورت و معنای زندگی بودم، دلخوشی‌ام آن است که هر بحرانی حکایت از رشدی می‌کند، چرا که می‌گویند فرصت‌ها و تهدیدها دو روی یک سکه‌اند... هر بحران تهدیدآمیزی، ما را به چالش می‌کشد و قابلیت‌ها و توان ساماندهی و مدیریت ما را به مبارزه می‌خواند، هر بحرانی با زبان حال می‌گوید اینکه این منم، تو کیستی؟...

سخن یک عکس

چشمانم به عکس ماندلین، آن میرای حقیقت است، که در قفسه روبرو استوار در کنار گاندی با کله تراشیده گام برمی‌دارد. موهای طلائیش را گاندی در سواگرام تراشید... چه غوغایی بوده است در درون این زن، کشاکش جریانهای روح‌گداز در بستر وجود او، عقلانیت غربی، خواهش‌های زنانه و عشق عارفانه... را او چگونه تحمل کرده است؟ از اینها گذشته گاندی چگونه نمی‌اندیشیده که دختر دریا سالار دشمن را چگونه راه دهد؟ آیا جاسوس نیست و چه و چه؟

چه می‌گویم او با نیروی حقیقت می‌جنگید نه تدبیر و حيله و خدعه. ناکامیهای میرا بعد از ترور گاندی در ادامه راهش در روستای هند از او کسی را ساخت که در ایام پیری به امواج موسیقی بتهوون دل بسپارد و به همان جایی برگردد که گاندی را در آنجا یافت، یعنی دنیای اسرارانگیز نت‌ها، اما این بار نت‌هایی که در سمفونی جیرجیرک سروده شدند در متن سمفونی بتهون به گوش می‌رسید. (۱)

از پنجره کوههای روبرو را نگاه می‌کنم، چه تالوویی دارد کوه در این روزهای بی‌عیار.

امسال نتوانستم جایی بروم ، از این که می بینم مردم در جنب و جوشند غبطه می خورم ، پارسال در چنین روزهایی بود که پرواز کردم ، پروازی به سوی سرزمین عجایب ، سرزمین تجربه کثرت در وحدت...، سرزمین هند، سرزمینی که سالهای سال آرزوی دیدنش را داشتم. فیل من یاد هندوستان کرده بود، فیلی که حقیقتش فنجانی شده بود لبریز از اندوه، خستگی و دل شکستگی. برای فرار از دلتنگی به هند پناه بردم. حاصل آن یادداشتهایی شد به نام **چشمان یک عبور** که همچنان در قفسه کارهای نیمه تمام خودنمایی می کند و منتظر روزهایی و مجالی. این سفر مرا با بخشهایی از خودم آشنا کرد و در رهگذار این آشنایی، جانم با گاندی پیوندی عجیب یافت، پیوندی که هر روز جانم گرمی و روشنی آن، طراوتی تازه می یابد که این به قول مولوی از آثار آشنایی مردان خدا است.

یادم نمی آید که کی من با گاندی آشنا شدم، شاید برای اولین بار نام گاندی در اشاره های پدرم در جانم نقش بسته باشد که از گاندی به مرد لنگ بر دوش، یاد می کرد.

از سفر هند که برگشتم، به این نتیجه رسیده بودم که سالها از حقیقت گاندی بی بهره بوده ام، و همه این بی توفیقی، حاصل برداشت نادرستم از استراتژی عدم خشونت (Ahimsa) او بود. برداشتی محصول قضاوت های شتابزده و دست چندم. قضاوت های من در مورد گاندی آنگاه در هم ریختند که خواندم او به دعوت عبد الغفار خان می خواست به استان مرزی شمال غرب هند به میان پاتان ها برود، همه او را از این کار بر حذر داشتند و گفتند: «این ها مردمی خشن هستند، دیدار آن ها چه حاصلی دارد؟ جنگیدن تنها چیزی است که بلدند».

او در پاسخ گفت: «من نیز جنگجویم، می خواهم به آنها بیاموزم که چطور بدون خشونت و ترس بجنگند. او می گفت: چیزی در درونم مرا وا می دارد رنج خود را با صدای بلند فریاد کنم من نیک دانسته ام که چه باید بکنم، آن چه که در درونم هست و هرگز فریبم نمیدهد اکنون به من میگوید: «باید در مقابل تمام دنیا بایستی حتی اگر تنها بمانی، باید چشم در چشم دنیا بدوزی، حتی اگر دنیا با چشمان خون گرفته به تو بنگرد ترس به دل راه نده، به سخن آن موجود کوچکی که در قلبت خانه دارد اطمینان کن که میگوید: دوستان، همسر و همه چیز و همه کس را رها کن و فقط به آنچه برایش زیسته ای و به خاطرش باید بمیری شهادت بده.»

گاندی بی گمان مرد خدا بود، مرد نبرد برای خدا در بستر اقتضانات فرهنگ هندی، همان اقتضاناتی که در علم مدیریت، توجه به آنها شرط پیروزی استراتژیها (راهبرد) در تحقق هدف است، او در بستر فرهنگی مبارزه نمی کرد که برای شمشیر ۸۵۰ لغت وجود داشته باشد تا آنگاه علی وار ذوالفقار به دست به میدان تاریخ بیاید و اینجا همان جایی بود که من به خطا افتاده بودم. گاندی، راهی موثر برای پیروزی در چارچوب فرهنگی پیش گرفت، که مبارزه در آن معنایی دیگر داشت. دشمن عرب جاهلی نبود ، مدعی بسط دموکراسی در جهان بود. گاندی به همان راهی رفت که پیامبر در دوران مکه در پیش گرفت. اماکار پیامبر به جایی رسید که قصد جانش کردند و رهایش نکردند، آنگاه آن پیامبر خدا مامور به مبارزه شد ... و خداوند در دستن خالی او که در غار حرا رو به سوی آسمان گشاده شده بود شمشیر نهاد تا به اهل ظلمت برای همیشه تاریخ بفهماند که مرز های حرمت پیام الهی را بفهمند، این ضرورت تفاوت در عمل و مشروط بودن چگونگی مبارزه به زمان و مکان را گاندی به خوبی فهمید.

گاندی جایی می‌گوید من یادداشت زیر را در پاسخ به دوست هندی پر شوری می‌نویسم که به نرمی مرا چنین ملامت می‌کند: شما اکنون برای آیات قرآن جایی در اشرام باز کرده‌ای. آیا کار دیگری هم برای کشتن کیش خود، یعنی، هندوئیسم مانده است که انجام نداده باشید؟

بی بی ریحانه تیاجی نیز برای اقامتی چند روزه به سواگرام آمد. من می‌دانستم که او مسلمانی مومن است ولی پیش از فوت پدرش که مرد پر آوازه و مشهوری بود نمی‌دانستم که تا چه اندازه در قرآن شریف هم تبحر و مهارت دارد. هنگامی که عباس تیاجی صاحب، آن جواهر گجرات در گذشت صدای هیچ زاری و مویه‌ای سکوت بهت انگیز اتاق او را نشکست. از اتاق او صدای پر طنین بی بی ریحانه به گوش می‌رسید که آیات قرآن را قرائت می‌کرد. مردی چون عباس تیاجی صاحب هرگز نمی‌میرد. او همواره در سرمشقی که برای خدمت به ملت از خود بر جای گذاشت زنده خواهد ماند. بی بی ریحانه یک قاری ورزیده بود که گنجینه‌ای سرشار از همه نوع آیات مذهبی در خود داشت. او هر روز به خواندن می‌پرداخت و آیاتی زیبا نیز از قرآن قرائت می‌کرد. از او خواستم که برخی از این آیات را به هر یک از ساکنین اشرام که می‌تواند آن را فرا بگیرد بیاموزد و او نیز با شادمانی پذیرفت. او نیز مانند همه کسانی که به اینجا می‌آیند تبدیل به یکی از خود ما شد. هنگامی که بازدید ریحانه از اینجا به پایان رسید و رفت خاطرهای از خود بر جای گذاشت. سوره معروف الفاتحه از آن هنگام به بخشی از نیایش ما در اشرام بدل شده است. ترجمه این سوره چنین است:

پناه می‌برم به خدا از شر شیطان رانده شده

بگو او خداوند یگانه است

خداوند صمد

نه فرزند آرد و نه از کسی زاده است

و او را هیچ کس همتا نیست

سپاس خداوند را که پروردگار جهانیان است

ان بخشنده مهربان

خداوند روز جزا

تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم

ما را به راه راست استوار بدار

راه کسانی که آنان را نواخته‌ای

نه آنان که از نظر انداخته‌ای

و نه گمراهان

(معلوم است سروه‌های حمد و توحید را ترکیب کرده اند) عظمت گاندی را باید در این پنجره باز روحش جستجو کرد، که فراتر از مرزها به آواز حقیقت که به قول سهراب از پشت چپ‌های صدا می‌آید گوش می‌داد. (نمی‌دانم من چرا فهمم را از سوره حمد نمی‌نویسم!)

ثروت گاندی

سالها پیش رومن رولان گفته بود گاندی مسیح دیگری است و او دعا بر لب برای قاتل خویش کشته شد، و سخن رولان را اثبات کرد. زندگی او ما را به یاد زاهدان صدر اسلام می اندازد که گاه خیال می کنیم افسانه بوده اند.

در جریان برگزاری مراسمی برای تجلیل از گاندی، مردی که پشت استعمار انگلیس را به خاک مالید؛ قائد اعظم هند ثروت او را این گونه اعلام کرد:

۱۲۵ ریال	۱. یک عینک به مبلغ
۱۰۵ ریال	۲. یک خودنویس
۱۵ ریال	۳. دو قاشق چوبی
۱۵ ریال	۴. یک کاسه چوبی
۲۵ ریال	۵. یک تکه پارچه برای پوشش بدن
۲۲ ریال	۶. یک جفت صندل چوبی
۱۸۰ ریال	۷. چرخ چوبی بافتی
۲۸ ریال	۸. دوک نخریسی
۳۱۰ ریال	۹. مجسمه‌ای کوچک
۲۵۰ ریال	۱۰. یک پتو
جمع ۱۰۷۲ ریال	

و من تمامی این ثروت را در خانه اش دیدم در هند و درهم ریختم حسابی.

ناتمام. ایام عید ۱۳۸۵

(نمی دانم منابع مطالب نقل شده از کجا بوده)

یادداشت

مدلین اسلید ۳۳ ساله است وقتی در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۲۵ میلادی به تنهایی از بندر مارسسی در جنوب فرانسه با کشتی به مقصد بمبئی حرکت می کند تا در آشرام سبارماتی در احمدآباد گجرات در کنار دویست زن و مرد و کودک هندو زندگی زاهدانه و ساده ای را آغاز کند. مدلین در نوجوانی دو سال با خانواده اش در هند زندگی کرده است، از پانزده تا هفده سالگی. او دختر «سر ادmond اسلید» دریاسالار و فرمانده سابق ناوگان دریایی انگلیس در هند شرقی است و اینک پس از نزدیک به دو دهه زندگی اشرافی و مرفه در انگلستان دوباره به هند باز می گردد، به گذشته ناخودآگاه خود، به دوران نوجوانی اش بازمی گردد. مدلین در توشه سفرش دو چمدان پر از کتاب دارد. این کتاب ها را او از میان بیش از ۴۰۰ کتاب که از سال ها پیش گرد آورده،

برگزیده است. بیشتر کتاب‌ها تاریخی و فلسفی اند که مدلین به همراه دارد و نه کتاب‌هایی که خاطره‌های دور و نزدیک او را زنده نگاه می‌دارند و می‌توانند دریچه گذشته‌های پُرانده را دوباره بر او بگشایند، گذشته‌ای که او در صندوقچه‌ای در اعماق ذهن خود پنهان کرده است و شاید اینک با سفر به سرزمین‌های دور از آن می‌گریزد، از آن دوری می‌گزیند.

ترجمه فرانسوی کتاب «بهاگوات گیتا» و «ریگ ودا» کتاب دستور زبان اردو، زندگینامه بتهوون و زندگینامه مهاتما گاندی - هر دو نوشته رومان رولان - از جمله کتاب‌هایی است که مدلین به همراه دارد. زندگی و آثار بتهوون را مدلین هنوز به دست فراموشی نسپرده و کاملاً در صندوقچه خاطرات خود محبوس نکرده است. آخر بتهوون در دوره‌ای، تمام زندگی مدلین را در اختیار خود گرفته بود، اما اکنون تاثیر مطالعه کتاب رولان و جذابیت شخصیت گاندی است که او را به هند می‌کشاند. او می‌خواهد از نزدیک با شخصیتی که رولان در این کتاب به تصویر کشیده است، آشنا شود، او به دیدار مهاتما گاندی می‌رود.

اعضای خانواده مدلین که نیاز معنوی دخترشان را احساس می‌کردند، تصمیم او برای سفر به هند و زندگی در آشرام را به رغم نگرانی از اوضاع بحرانی این سرزمین پذیرفتند. به خصوص پدرش که از افسران عالی رتبه نیروی دریایی انگلیس بود و در ارتباطی نزدیک نیز با روحانیان کلیسای انگلیس قرار داشت و در واقع وظیفه حفظ و حمایت از منافع امپراتوری بریتانیا را در هند داشت، نه تنها مخالفتی با سفر دخترش به هند و همکاری و همراهی با گاندی که در نگاه انگلیس‌ها دشمن آشتی‌ناپذیر حضور بیگانگان در هند شمرده می‌شد، نشان نداد، بلکه به یاری یکی از دوستانش به مدلین نیز کمک کرد تا آموزگاری به منظور فراگرفتن زبان اردو بیابد. با این همه باید دانست که در زمان سفر مدلین به هند، یعنی سال ۱۹۲۵ میلادی، دولت انگلیس تصور می‌کرد که دیگر از جانب گاندی خطری متوجه منافع بریتانیا در شبه قاره وجود ندارد و دولتمردان انگلیس در ارزیابی‌های خود به این نتیجه رسیده بودند که گاندی آینده سیاسی خود را پشت سر گذاشته است و حال بیشتر وقت خود را مصروف طرح‌های خیرخواهانه اجتماعی می‌کند. از این رو در نگاه انگلیس‌ها دیگر تهدیدی از سوی او علیه منافع امپراتوری بریتانیا متصور نبود. در آن سال‌ها لرد بارکهند، وزیر مشاور در امور هند، معتقد بود که گاندی از صحنه سیاسی محو شده است و حال با چرخ ریسندگی دستی‌اش، بیشتر شخصیتی مضحک را به نمایش می‌گذارد تا رهبری سیاسی. اما مردم هند اعتماد و اعتقاد خود را به گاندی و جنبش استقلال هند از دست نداده بودند و نمی‌توانستند تصور کنند که گاندی برای همیشه صحنه سیاسی را ترک گفته است. مدلین با آنکه اخبار و گزارش‌های مربوط به هند را در روزنامه‌های لندن دنبال می‌کرد اما رویدادهای جاری هند برای او چندان مهم نبود و کمتر به آنها توجه می‌کرد، او مجذوب شخصیت گاندی شده بود و سفر به هند و دیدار با او برایش از اهمیت بیشتری برخوردار بود. از این رو آغاز زندگی ساده و دور از هیاهو در خلوت آشرام برای او همیشه چیز را تحت الشعاع خود قرار داده بود.

مدلین پیش از سفر، با پارچه های دستباف کادی سفید که از هند سفارش داده بود، چند لباس ساده و گشاد دوخته است و در چمدان به همراه دارد. او لباس های ابریشمی و فاخر خود را پیشتر میان خدمتکاران خانه پدری تقسیم کرده است. جواهرات و زینت آلات خود را هم در جعبه کوچکی به همراه دارد تا به آشرام هدیه دهد. مدلین یک سال پیش از این، گل سینه الماس خود را که از مادر بزرگش به ارث برده بود، به بیست پوند فروخته و به شکرانه سلامتی گاندی - پس از روزه اعتراضی بیست و یک روزه او در بمبئی - همراه با نامه ای برای او فرستاده بود. او انتظار نداشت که پاسخی از گاندی دریافت کند، اما پس از مدتی نسبتاً طولانی، کارت پستالی تا شده و شکسته از گاندی به دستش رسید که از فرط رنگ باختگی، به دشواری می شد چند جمله ای را که بر روی آن نقش بسته بود خواند:

دوست عزیز. امیدوارم مرا ببخشید که نتوانستم پیشتر به نامه شما پاسخ دهم. من مدام در سفر بودم. سپاسگزارم از بیست پوندی که برای ما فرستاده اید. این وجه را برای رواج چرخ ریسندگی دستی هزینه خواهیم کرد. من خوشحالم از آنکه شما به رغم تمایل و کشش اولیه، سفر خود را به تعویق انداخته و تصمیم گرفته اید که ابتدا با گذراندن دوره ای آموزشی، خود را برای زندگی در اینجا آماده کنید. اگر شما بعد از خودآزمایی یک ساله هنوز شوق و اشتیاق آمدن به اینجا را داشتید، احتمالاً سفرتان به هند تصمیمی درست خواهد بود.

با احترام

م.ک. گاندی

۳۱ دسامبر ۱۹۲۴ (در قطار)

مدلین در نامه اش به گاندی از جزئیات دوره آماده سازی خود برای زندگی در آشرام چیزی ننوشته بود. او حدوداً یک سال خود را با مطالعه آثاری درباره تاریخ و فرهنگ و ادبیات هند و همچنین کتاب های مقدس هندوان مشغول داشته بود و با دشواری بسیار توانسته بود زبان اردو را تا حدودی بیاموزد. افزون بر اینها، چگونگی کار با چرخ ریسندگی دستی و بافندگی را هم فرا گرفته بود، چون پیشاپیش می دانست که ریسندگی و بافندگی از الزامات زندگی در آشرام است. او حتی شش هفته نیز در مزرعه ای در گوشه ای دورافتاده از کشور سوئیس به کار کشاورزی و دامداری پرداخته بود تا با زندگی در روستا آشنایی و انس پیدا کند و آمادگی بیشتری برای اقامت در آشرام داشته باشد. مدلین اکنون خود را آماده سفر به هند می بیند و در نامه ای به گاندی می نویسد:

«من امیدوارم تا ماه سپتامبر امسال چه از حیث روحی و چه به لحاظ جسمی برای زندگی در آشرام آماده شوم. چند ماه پیش از این، ماجرای برایم پیش آمد که فقط در دیدارمان و به طور خصوصی می توانم آن را برای شما شرح دهم. با این تجربه برای من معلوم شد که سرنوشت ما به هم گره خورده و تقدیر زندگی مرا با شما پیوند زده است. در حال حاضر تلاش و کوشش من منحصرأ در فراهم آوردن

مقدمات سفر به هند و زندگی با شما خلاصه می شود، تا به هر طریق ممکن شما را یاری دهم و از کارهایتان حمایت کنم. برایم بنویسید که کی اجازه دارم بیایم؟ چند نمونه از نخ هایی را که با چرخ دستی فراهم آورده ام، برایتان همراه این نامه می فرستم.»

نامه مدلین به گاندی نه تنها صمیمی بلکه بیش از انتظار دوستانه و خصوصی است. او احساس نزدیکی و همذاتی غریبی به گاندی دارد و در نامه اش نیز سعی به پنهان نمودن آن نمی کند. مدلین این بار تنها دو ماه باید در انتظار نامه گاندی بماند. لحن پاسخ گاندی در نامه دومش به وضوح گرم تر و صمیمی تر از نامه پیشین اوست:

از دریافت نامه شما بسیار خوشحال شدم. نامه شما مرا عمیقاً تحت تاثیر قرار داد. نمونه نخ هایی را هم که فرستاده بودید دیدم. بسیار عالی است. هر وقت که مایلید بیایید، خوش آمدید. اگر زمان ورود کشتی مسافری که قرار است شما را بیاورد بدانم، کسی به پیشوازتان خواهد آمد تا در ادامه راه شما را با قطار تا سبarmاتی همراهی کند. فقط خواهش می کنم فراموش نکنید که زندگی در آشرام به هیچ وجه آسان و عاری از دشواری نیست. برعکس سخت است و طاقت فرسا. هر عضو آشرام روزانه در کارهای بدنی سهیم است. به وضع آب و هوای این سرزمین هم نمی توان بی توجه بود. این نکات را متذکر نمی شوم تا در دل شما هراس ایجاد کنم و از سفر منصرفتان کنم، بلکه صرفاً به این خاطر است که به شما هشدار دهم.»

بعد از ظهر روزی که این نامه به دست مدلین رسید، او به شرکت کشتیرانی P&O در لندن مراجعه می کند و بلیت سفر دریایی خود به هند را سفارش می دهد.



غروب روز ۶ نوامبر سال ۱۹۲۵ میلادی کشتی مسافری که حدود دو هفته پیش بندر مارسل را ترک گفته بود، در بمبئی لنگر می اندازد. مدلین اسلید روی عرشه کشتی ایستاده است و به چشم‌انداز شهر و دودکش‌های خانه‌ها می‌نگرد. برای لحظه‌ای چشمان خود را می‌بندد و با نفسی عمیق، بوی ادویه و ابازیر پیچیده در هوا را همراه با صدای مرغان دریایی و همهمه مسافران در ریه‌های خود احساس می‌کند. بوی مشرق زمین می‌آید. او در تمام طول سفر اغلب تنهایی را بر مصاحبت با دیگر مسافران ترجیح داده بود. شب‌ها یا تا پاسی از نیمه شب بر عرشه کشتی با خود و دریا و ستارگان خلوت کرده بود و یا در اتاقک کشتی یادداشت‌هایی در دفتر خاطرات روزانه خود فراهم می‌آورد تا پس از رسیدن به هند، احساسات و تجربه‌های خود از این سفر دریایی را در نامه‌ای با رومان رولان در میان‌گذارد. او اکنون با آرامشی وصف‌ناپذیر قدم به خاک هند می‌گذاشت تا زندگی تازه‌ای را آغاز کند. گاندی یکی از دوستانش را که وکیل دعاوی بود، به پیشواز مدلین فرستاده بود. او به مدلین پیشنهاد می‌کند تا دو سه روز در بمبئی اقامت کند و پس از استراحت و رفع خستگی سفر، راهی آشرام شود. مدلین اما مودبانه پیشنهاد او را رد می‌کند و می‌گوید که بیش از این نمی‌خواهد منتظر بماند و مشتاق است تا همان روز به سفرش ادامه دهد. او با قطار، همان شب، عازم احمدآباد گجرات می‌شود.

لحظه دیدار با گاندی فرامی‌رسد. مدلین در همان لحظه نخست چنان جذب شخصیت او می‌شود که در نامه‌ای به پدرش درباره گاندی می‌نویسد:

«این چشم‌ها پدر این چشم‌ها تمام چهره آدمی را نگاه می‌کنند و از میان آن عبور می‌کند و به اعماق وجود نفوذ می‌کنند.»

گاندی ۵۶ ساله این بانوی جوان انگلیسی را «میرا» می‌نامد. میرا، در اسطوره‌ها و افسانه‌های هندی، زنی گاوبان است که برای یافتن «کریشنا»، خداوندگار عشق و مهرورزی و بانی آئین عبادت عرفانی، زندگی دنیوی را ترک می‌گوید و در جست‌وجوی ندای آسمانی دل، به کوه و بیابان می‌زند. اینک «مدلین» انگار که میرا در اسطوره هاست.



ساکنان آشرام او را «میرا بن» صدا می زنند، خواهر میرا. میرا به سرعت خود را با مناسبات اجتماعی و وضعیت سیاسی هند تطبیق می دهد و با آئین و آرمان های زاهدانه هندویان انس و الفت می گیرد. هنوز یک هفته از اقامت او در آشرام نگذشته است که گیسو کوتاه و سربرهنه از مو می کند و تصمیم می گیرد سوگند تجرد یاد کند. او با کار و شیوه زندگی زاهدانه و عبادت و مراقبه در آشرام هیچ مشکلی ندارد. کار با چرخ ریسندگی دستی را زود می آموزد و با امساک و خویشتن داری و ریاضت کشی روزگار می گذراند.

مهاتما شب ها میرا را نزد خود می خواند و با او به گفت و گو و تبادل نظر می نشیند و میرا پاهای «باپو» - نامی که هواخواهان گاندی به او داده بودند - با روغن مالش می دهد. گاندی معاشرت با زنان را بسیار دوست می داشت و خود نیز بارها این نکته را بر زبان آورده بود. اما رابطه او با جنس مونث، رابطه ای دشوار و پیچیده بود. مهاتما در سیزده سالگی به ترغیب خانواده اش با دختری همسن خود به نام «کاستوربا» ازدواج کرده بود. زندگی جنسی گاندی در نوجوانی تند و پرحرارت و تا حدی افراطی بود. این زوج صاحب چهار فرزند شدند. پس از آنکه گاندی سوگند تجرد یاد کرد و امساک جنسی پیشه کرد، رابطه جنسی از زندگی این دو طرد شد و وظیفه زناشویی کاستوربا محدود شده بود به مالیدن روغن به پیشانی و پاهای گاندی. با آمدن میرا به آشرام این وظیفه را نیز به تدریج میرا به عهده گرفته بود. اما چیزی نمی گذرد که میرا رفته رفته با احساس کششی فزاینده به مهاتما درگیر می شود. گاندی هم به مرور درمی یابد که حضور میرا و مصاحبت با او، تعادل میان تن و روان او را در هم ریخته است و این دو با هم در ستیزند. شاید بتوان گمان زد که مهاتما متوجه عنصر جنسی احساسات میرا نسبت به خود شده بود، چرا که او خود نیز در تمام زندگی اش با چنین احساساتی دست به گریبان بود. با این همه چنین به نظر می آید که خویشتنداری جنسی برای گاندی بیش از آن چه اذعان می داشت سخت و دشوار بود. او می دید که این بانوی جوان انگلیسی او را مجذوب خود کرده است، ولی حاضر نبود تن به تمایلات تن خود دهد. در حالی که میرا سعی در نزدیک تر شدن به مهاتما دارد، مهاتما بیشتر و بیشتر از او دوری می جوید. می دانیم که در نظریه های روانکاوی کلاسیک جسم بر جان مسلط است، گاندی اما می خواهد که عکس این نظریه را ثابت کند. او می کوشد که جنسیت را به معنویت تبدیل کند و بر جسم و تن خود تسلط یابد و خویشتنداری پیشه کند. تن میرا اما نزدیکی با مهاتما را می طلبد. گاندی این شیفتگی عاشقانه را بیماری تن می نامد. آغاز تراژیک عشقی نافرجام؟ یا نخستین جوانه های عشقی افلاطونی میان مرشد پیر ما مهاتما و مرید عزیز کرده اش میرا؟



گانندی یکی از معدود رهبران اجتماعی در قرن بیستم میلادی بود که زندگی جنسی اش - یا به بیانی گویاتر خویشتنداری جنسی اش - با تاثیرگذاری اجتماعی و فرافکنی شخصیتی او پیوندی تنگاتنگ داشت. کوشش او برای رهایی از هرگونه میل جنسی که براساس تعالیم برهمنان هندو شکل گرفته بود، سبب شد که گانندی از سی سالگی تا دوران کهولت درگیر نبردی مدام علیه تمایلات شدید جنسی خود باشد.

او نه تنها در دفتر خاطرات و در یادداشت های خود، بلکه در گفت و گو با پیروانش و در مقاله هایی که در روزنامه ها منتشر می کرد، آشکارا این موضوع را که برای او اهمیت بسیار داشت، به طرق گوناگون مطرح می کرد. در زندگینامه خودنوشت و در مکاتباتش بارها اذعان داشته است که پافشاری بر سوگند مجرد و تحمل خویشتنداری جنسی برای او بسیار سخت و دشوار بوده است و صادقانه اعتراف می کرد که در ابتدا چند بار ناگزیر سوگند خود را زیر پا گذاشته است.

شگفت آنکه بنا بر اظهارات او اعتراف به این سستی ها در انظار عمومی، قبول و تحمل این «ناکامی و شکست» را برای او آسان می کرده است. نامه ای از او به یکی از پیروانش در دست است که گانندی در سن ۵۸ سالگی نوشته و در آن شکایت از رویاهای شبانه دارد. او امساک جنسی را اولین قدم در راه تزکیه نفس می خواند و می نویسد تا زمانی که قادر نباشد این امیال را سرکوب کند، اجازه ندارد خود را «براهماچارین» بنامد. گانندی تمایلات جنسی خود را سمی مهلک می دانست و از آن با عنوان «خصم درون» یاد می کرد و امیدوار بود که به تدریج بر آن

غلبه کند. او در دوران کهنسالی و زمانی که ۷۶ ساله بود، برای اثبات تزلزل ناپذیری خود در برابر وسوسه های جنسی دست به آزمون هایی می زد که دوستان و همکاران او را به شگفت و حیرت وامی داشت.

گانندی شب ها بستر خود را یا در هوای آزاد می گستراند و یا در اتاقی با در و پنجره های باز می خوابید. وقتی هم یکی از پیروان او بر تأثیرات روانی سوء چنین رفتاری برای زنان جوان اشاره کرد، گانندی هیچ تفاهمی نشان نداد و بر رفتارهای خودخواهانه و سلوک زاهدانه خود پافشاری کرد. این رفتارهای غیرطبیعی گانندی در دوران کهولت سن که او آن را «آزمون اثبات حقیقت» می نامید، برخی را به این گمانه زنی کشانده است که کلانسالی او سبب فرسودگی ذهن و تخریف او شده بود. شاید هم نیاز و آرزوی دیرهنگام گانندی به مهر و محبت مادرانه را بتوان دلیل این رفتارها دانست. برخی نیز علل گزینش چنین شیوه هایی را در بحران درونی شدیدی جست و جو می کنند که گانندی در سال ۱۹۴۶ میلادی پشت سر گذاشت. شبه قاره هند در این سال به صحنه فاجعه بار جنگ و کشمکش میان گروه های قومی و مذهبی، و بیش از همه میان هندوان

و مسلمانان تبدیل شده بود. گانندی به رغم تلاش و کوشش بسیار نتوانست از اقدامات خشونت بار و خونین طرف های درگیر که قتل عام هزاران انسان را در پی داشت جلوگیری کند. او در تمام طول زندگی همواره اعتقاد راسخ داشت که نیروی لازم برای فعالیت های سیاسی و ادامه جنبش استقلال هند را از خویشتنداری جنسی خود کسب می کند. گانندی تا واپسین سال های حیات به همکاران و همراهان خود می گفت اگر قادر باشد بر «خصم درون» خود که همانا تمایلات و امیال جنسی است، غلبه کند، خواهد توانست از تجزیه شبه قاره هند جلوگیری کند، کاری که گانندی قادر به انجام آن نشد و می دانیم که یک سال بعد، با تاسیس کشور پاکستان در پانزده اوت سال ۱۹۴۷ میلادی، شبه قاره به دو کشور تجزیه و بعدها حتی چندپاره شد.

به هر حال آشنایی مدلین اسلید با گانندی و کشش های جنسی این دو در دوران اوج مبارزه گانندی با «خصم درون» خود صورت گرفت. از این رو معلوم بود که داستان این عشق فرجامی جز ناکامی نمی توانست داشته باشد. گانندی که نمی خواست مغلوب تن خود شود، رفته رفته توان تحمل حضور میرا را از دست داد و پس از دو سال او را به آشرام دیگری فرستاد. ماجراهای پس از این وقایع و سرگذشت مدلین اسلید بعد از ترور و مرگ مهاتما گانندی و دیگر رویدادها زندگی این بانوی انگلیسی خواندنی است.



منابع:

> nchen Á-Die Frau, die Gandhi liebte. Sudhir Kakar. C.H.Beck, M

۲۰۰۵.

- Eine Autobiographie. Die Geschichte meiner Experimente mit der Wahrheit. Mahatma Gandhi. Hinder & Deelmann, Gladenbach ۲۰۰۵.
-The Spirits Pilgrimage. Mirabeau. Great Ocean Publishers, Arlington ۱۹۶۰

خسرو ناقد، روزنامه شرق

www.gholamrezakhaki.com